



معمولاً اولین و بهترین موضوع را برای نوشتن مقاله انتخاب می‌کنند. به صراحت ادعا می‌کنند و آن را به دست خود می‌نویسند. در این مورد، مؤلف مسئله استنباط فرغ نهایی فلسفه را برای نوشتن مقاله انتخاب کرده است.

معمولاً اولین و بهترین موضوع را برای نوشتن مقاله انتخاب می‌کنند. به صراحت ادعا می‌کنند و آن را به دست خود می‌نویسند. در این مورد، مؤلف مسئله استنباط فرغ نهایی فلسفه را برای نوشتن مقاله انتخاب کرده است.

مقاله

پساساختارگرایی و ماجرای مرگ توپ سبزه

ادبیات داستانی
شماره هشتاد و دو
مرد آدو شهر یونان
صفحه ۳۸ سال دوازدهم

کامران پارسا نژاد



در حقیقت پیروان پسا ساختارگرا مخالف تئوری پردازش اطلاعات و تحلیل مطالب در ذهن نویسنده هستند. آنان حتی ادعاهای نویسنده را مبنی بر داشتن طرح اولیه و اطلاع داشتن دقیق از مبانی ذکر شده نمی پذیرند.

منتقدین پسا ساختارگرا مدعی هستند که نویسنده دقیقاً از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور خود اطلاعی ندارد. او حتی نمی داند تحت تأثیر چه نیروها و فشارهایی قرار دارد و علل خلق آثارش چیست. همچنین یک نویسنده، از فرایند و عملکرد ذهنی خود بی اطلاع است و قادر به درک فعالیت ضمیر ناخودآگاه خود نیست. او حتی در کشف ارتباط منطقی میان عناصر و اجزاء تشکیل دهنده اثرش عاجز است، و آن چنان که باید و شاید، قادر به درک رابطه علی میان سازه‌ها نیست.

پیروان تئوری «مرگ نویسنده» بر این باورند که می بایست یک اثر به دور از نویسنده مورد بررسی قرار گیرد و به هیچ عنوان تمایلات درونی، پیشینه و سیر تفکرات او نباید مد نظر باشد.

پیروان این نظریه در مقالات خود متذکر این مسئله شده‌اند که اصولاً هیچ کس قادر به درک استنباطهای فردی نویسنده نیست و نمی تواند مفاهیم ذهنی و کنش و واکنش‌های درونی او را به درستی محک زند. آنها می گویند: «ما تا چه میزان می توانیم درباره برداشتهای خود از استنباطات فردی نویسنده مطمئن باشیم؟»

پسا ساختارگرایان به این مسئله معترف‌اند که در هر حال یک اثر را مطالعه می کنند و مواردی را که مد نظر نویسنده است می خوانند. اما مدعی اند نمی توانند مطمئن باشند که دقیقاً همان مطلبی را که نویسنده مد نظر داشته استنباط کرده اند. پژوهشها نشان می دهد که غالب خوانندگان یک اثر واحد، به برداشتهای متفاوت و مغایر با هم دست یافته اند، و هریک از منظر خود و با توجه به پیشداوریها مطلب را درک کرده اند. در این ارتباط آنان «هاملت» شکسپیر را مثال می زنند و می گویند اگر واقعاً مشخص بود شکسپیر در این اثر چه مطلبی را می خواهد مطرح سازد پس چرا تا این میزان نقد و تحلیل ضد و نقیض درباره آن نوشته شده است؟

تئوری «نویسنده مرده است» برای اولین بار توسط پسا ساختارگرایان مطرح گردید.

معمولاً اولین وظیفه خواننده به محض رویارویی با یک پیش فرض و تئوری، درک صحیح و اصولی از مبانی مطرح شده است. بسیاری از مردم پس از شنیدن یک تئوری جدید آن را می پذیرند، بدون آنکه بدانند طراحان تئوری چه کسانی هستند، به چه منظوری اقدام به طرح مسئله کرده اند و از چه پیشینه و سابقه ای برخوردارند. معمولاً یک فرد آگاه پس از رویارویی با تئوریهای یاد شده سؤالات بسیاری را مد نظر قرار می دهد:

هدف اصلی طراحان تئوری چیست؟ طرح مسائل یاد شده چه تأثیری در سطوح مختلف جامعه و انجمنهای ادبی دارد؟ آیا جریان به راه افتاده استعماری است یا بدون قصد و غرض سیاسی طرح شده است؟ آیا دلایل مطرح شده قابل پذیرش است یا طراحان به سفسطه روی آورده اند؟

از سویی دیگر، بعضی از مخاطبان، بدون مطالعه دقیق، هر تئوری جدید و تازه ای را نمی پذیرند. معمولاً تعصبات قومی، ملی، مذهبی... عوامل بروز چنین واکنشی به حساب می آیند. چیزی که مشخص است، هر اثری توسط خالق می پدید می آید، و بدون دخالت فردی که او را نویسنده می نامند مطلبی پدید نمی آید. نویسنده نیز می داند که به چه کاری مشغول است و هدفش از خلق اثر چیست. پسا ساختارگرایان با رد چنین نظریه ای، نقش اصلی نویسنده را نادیده گرفته و منکر اهداف از پیش تعیین شده او هنگام نوشتن شده اند. با این حال، آنها نمی توانند منکر حضور فیزیکی نویسنده و نحوه عملکرد او شوند. به همین دلیل، اصرار بر سر این مسئله که نویسنده بدون قصد و غرض قبلی اقدام به خلق اثر کرده، عبث و بیهوده است.

طراحان تئوری «مرگ نویسنده» بر آن هستند تا به نویسندگان آثاری چنین، بقبولانند که هنگام تولید یک اثر از نیروهای ناشناخته درونی خود سود جست، به عوالم فراحسی روی آورند. آنان بیشتر دوست دارند این طور وانمود کنند که نویسندگان واقعاً خود نمی دانند چه چیزی را خلق کرده اند و هدف اصلی شان چه بوده است. آنچه مطرح می گردد، صرفاً اطلاعات و ذخایری است که در ضمیر آنان انباشته شده است، و حالا به گونه های مختلف بیرون می آید.

در حقیقت پیروان پسا ساختارگرا مخالف تئوری پردازش اطلاعات و تحلیل مطالب در ذهن نویسنده هستند. آنان حتی ادعاهای نویسنده را مبنی بر داشتن طرح اولیه و اطلاع داشتن دقیق از مبانی ذکر شده نمی پذیرند. این در حالی است که بسیاری از نویسندگان در جواب طراحان چنین تئوری ای، آشکارا اعتراف کرده اند که دقیقاً می دانسته اند که با چه هدف و نیتی اثر خود را خلق کرده اند؛ و برای ادعای خود، دلیل و برهان آورده اند.



پیروان مکتب «مرگ نویسنده»، به صراحت ادعا می‌کنند که نویسنده ناعادلانه متن را از آن خود می‌داند و آن را به تصرف خود درآورده است. مخالفان چنین نظریه‌ای، مؤلف را مالک اصلی متن می‌دانند و از همگان می‌خواهند تا به نیتها و اهداف نویسنده احترام گذاشته شود.

بر این اساس، اگر بپذیریم که هر اثر می‌تواند تفاسیر و تحلیلهای مختلف داشته باشد، پس می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که منظور و نیت اصلی نویسنده را در نیافته‌ایم.

پساساختارگرایان به این مسئله نیز اشاره دارند که خواننده حتی نمی‌داند چگونه و با چه روشی باید به اطلاعات واقعی دست یازد. آنان می‌گویند: «ما همواره در یک مدار مدور بیهوده در حال حرکت هستیم. ما دقیقاً نمی‌دانیم نویسنده دارای چه شخصیت و اعتقاداتی است. نگرش او به جهان هستی برای ما اصلاً مشخص نیست. انسان آن‌چنان پیچیده است که شناسایی او غیرممکن به نظر می‌رسد. ما حتی قادر نیستیم دو انسان کاملاً مشابه را که دقیقاً یکسان فکر کنند و عمل کنند پیدا کنیم.»

پساساختارگرایان و سایر هواداران تئوری «مرگ نویسنده» مسئله استنباط فردی انسان را مطرح می‌سازند و چنین مطرح می‌کنند که هر انسان برای شناخت فرد دیگر از ذهن خلاق خود استفاده می‌کند و بر اساس برداشتهای فردی خود اظهار نظر می‌کند. اشتباهات مکرری که انسان در شناخت دیگران مرتکب می‌شود از جمله مسائلی است که پیروان این نظریه مثال می‌زنند. برای آنها اصرار و تأکید خواننده به منظور شناخت نویسنده و مکنونات درونی‌اش تعجب‌آور و عجیب است. در این ارتباط می‌گویند: «ما بسیار پایبند به شناخت نویسنده هستیم و باور داریم که برداشتهایمان از سیر تفکر، منش و شخصیت نویسندگان درست و اصولی است و بقیه دیدگاههای مطرح شده اشتباه است.»

البته آنها نمی‌توانند منکر این مسئله بشوند که داشتن اطلاعات اولیه درباره نویسنده و موقعیتی که در آن قرار دارد در روشن کردن بسیاری از حقایق بی‌تأثیر نیست. اما چنین مسئله‌ای را هم مطرح می‌سازند که چنین اطلاعاتی باعث محدود شدن قدرت استنباط افراد شده و انسان را از

درک اصولی حقیقت بازمی‌دارد.

طبق نظر آنها، برخی اطلاعات اولیه پیرامون نویسنده باعث شده تا اطلاعات ارزشمندی که در لایه‌های زیرین اثر وجود دارند رفته رفته نادیده گرفته شوند. این حقایق می‌تواند در ساختار زبان، تصاویر خلق شده و نقطه نظرات مطرح شده وجود داشته باشد. بر این اساس، پیروان نظریه «مرگ نویسنده» می‌گویند که زمان استفاده از اطلاعات مربوط به نویسنده باید در اختیار خواننده یا منتقد باشد و آنان با توجه به شناختی که از اثر به دست می‌آورند زمان رجوع به چنین اطلاعاتی را باید تعیین کنند.

هواداران این جریان به شدت با نحوه عملکرد آن دسته از پژوهشگرانی که به شرح حال نویسی و یا بررسی افکار و اندیشه بزرگان عرصه ادبیات، فلسفه و... مشغول‌اند مخالف‌اند و انتقادات شدیدی را در این باره مطرح می‌کنند. طبق نظر آنها، این دسته از پژوهشگران، به درستی قادر به شناخت اصولی نیستند و در توصیف شخصیت و افکار صاحب‌نظران و ادیبهای مختلف ادبی و غیرادبی ناموفق خواهند بود. در عین حال که مخاطبان آنها نیز به‌طور یقین از درک آثار آن نویسندگان باز می‌مانند و به درستی مقصود اصلی شرح حال‌نویس و یا تحلیلگر شخصیت‌های برجسته جهان را در نمی‌یابند. خواننده تنها می‌تواند به استنباطهای فردی و شخصی خود دل خوش کند؛ همان‌طور که نویسنده زندگی شخصیت‌ها نیز با چنین معضلی مواجه است. جدا از این، پاسا ساختارگرایان معتقدند که این‌گونه نویسندگان غالباً تحت تأثیر انجمنها و گروههای خاصی قرار دارند و بر اساس نقطه نظرات جریانهای خاصی مطلب خود را خلق می‌کنند. طبق نظر آنها، چنین روندی باعث بفرنج شدن مسئله می‌گردد.

پساساختارگرایان مشاهده کرده‌اند که بسیاری از نویسندگان در شرایط، زمان و مکانهای مختلف اقدام به خلق یک اثر می‌کنند. در نتیجه، تأثیر محیط بیرونی بر آنها بسیار بوده، لاجرم هر بخش از یک اثر و یا به‌طور کلی هر کتاب، در شرایط روحی و روانی خاصی خلق شده است. بر همین اساس، اطلاعات ارائه شده توسط آنها، با دیده شک و تردید مورد بررسی قرار می‌گیرد. چه‌بسا نویسنده‌ای به اصلی اعتقاد ندارد اما بر اساس شرایط خاص روحی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، خواسته یا ناخواسته مجبور به بیان بعضی نکات در آن زمینه می‌شود. از این رو، نویسندگانی که در حکومت‌های خودکامه به سر می‌برند معمولاً افکار مطرح‌شده‌شان با شک و تردید مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

«دی، اچ، لارنس» معتقد است: «تنها به افسانه‌ها باید اعتماد داشت و نمی‌بایست به قصه‌گویان اعتماد کرد.» طبق نظر پاسا ساختارگرایان، هیچ‌کس نمی‌داند نویسنده چگونه دانسته‌های خود را گردآوری، و در چه شرایطی و بر اساس چه عوامل درونی و بیرونی، اقدام به خلق یک اثر

مکتوب کرده است.

بر اساس نظریه فوق، درک مضامین اجتماعی و کسب استنباطهای فردی و تطبیق آنها با یکدیگر، کاری بس صعب است، که هر نویسنده‌ای توانایی انجام آن را ندارد. آیا مفاهیم به دست آورده فرد با تمامی مضامین مطرح شده در آن کشور تطبیق و این برداشتها با فرهنگ و باورهای مردم همخوانی دارد؟

لازم به ذکر است: دیدگاههای مطرح شده توسط پسا ساختارگرایان از دیرباز در ادبیات مطرح بوده و بسیاری به آن توجه نشان داده بودند. به طور مثال «جیمز جویس» از جمله نویسندگانی است که در دوره مدرنیسم پی به این اصول برده و آنها را مطرح ساخته بود.

مدرنیستها بر این مسئله همواره تأکید می‌ورزیدند که متن از نویسنده جداست. آنان معتقد بودند ادبیات یک فرایند درون متنی است و مفهوم یک متن بستگی کامل به مفاهیم متون دیگر دارد. درحقیقت، نویسنده و برداشتهای شخصی او، طبق این نظر بی‌ارزش بوده، و این برداشتها توسط سایرین نیز صورت می‌پذیرد و جنبه عمومی دارد. درواقع زندگی نویسنده و عوامل تأثیرگذار بر او، به هیچ عنوان در درک اثر مفید نبوده و غیرضروری است.

چنین نگرشی، با کمی تفاوت، توسط پیروان شیوه تاویل یا «نقد هرمنوتیک» نیز مطرح گردیده است. پیروان این مکتب معتقدند که هنگام تاویل یک اثر، باید کاملاً نویسنده را از متن جدا کرد و بدون توجه به او اثر را تحلیل کرد. آنان مدعی هستند که با این شیوه، بسیاری از حقایقی را که نویسنده نیز از آن بی‌اطلاع است مشخص می‌سازند. آنها بر این باورند که از طریق تاویل می‌توانند به نویسنده بگویند که چه کسی هست، چه نیست، چه هدفی را در پیش دارد، از چه مشکلات روحی و روانی رنج می‌برد و...

پیروان نقد هرمنوتیک، اثر مکتوب نویسنده را همچون ضمیر ناخودآگاه انسان می‌دانند، و گمان می‌کنند که نویسنده با نگارش یک اثر، ناخواسته مکنونات درونی خود را که در لایه‌های زیرین حافظه خود مدفون کرده است مطرح می‌سازد. حال وظیفه شناسایی درون نویسنده به عهده منتقدی است که به چنین شیوه‌ای پایبند است. در این راستا، اگر نویسنده حتی به تفسیر اثر خود پردازد و انگیزه‌های خود را از خلق آن بیان کند، پیروان نقد هرمنوتیک از پذیرش آن سر باز می‌زنند و به گفته‌های نویسنده اطمینان ندارند.

بر همین اساس، تئوری «واکنش خواننده به متن» پایه‌ریزی شده است. طبق این تئوری، فرایند نوشتن باعث شده تا خواننده از نویسنده دور بماند و پیشینه و آثار قبلی او مورد توجه و ارزیابی قرار نگیرد.

بر اساس آنچه مطرح شده، «رولان بارت» طی مقاله‌ای با نام «مرگ نویسنده» به ارائه نقطه نظرات خود می‌پردازد. او در تأیید گفته‌های خود از قوانین زیان‌شناسی و دستور



پیروان نقد هرمنوتیک، اثر مکتوب نویسنده را همچون ضمیر ناخودآگاه انسان می‌دانند، و گمان می‌کنند نویسنده با نگارش یک اثر، ناخواسته مکنونات درونی خود را که در لایه‌های زیرین حافظه اش مدفون کرده است مطرح می‌سازد. حال وظیفه شناسایی درون نویسنده به عهده منتقدی است که به چنین شیوه‌ای پایبند است.

زبان سود جسته است. به‌طور مثال وی مدعی است که «هن» راوی وجود خارجی ندارد و از فردی که حضور فیزیکی دارد و همچون فاعل، کننده کار است، متمایز است. افرادی چون بیشتر توجه خواننده را معطوف زبان می‌دارند و بر این باورند که نویسنده به فردی اطلاق می‌شود که تمام همش به کارگیری صحیح زبان باشد و از طریق زبان به ژرفاهای هر پدیده و شخص نقب زند و به نوعی در صدد بهره‌برداری از این سازه به عنوان ابزار نباشد و پیرو جریان و نحله زیباشناختی نیز نگردد.

بارت، اثر را به دلیل ساختارش دارای چند معنا می‌داند و معتقد است تمامی آثار دارای وجوه نمادین هستند. او نماد را چندگانگی معانی می‌داند، و پایداری زیادی را برای نمادهای خلق شده متصور می‌شود. چراکه نماد در هر شرایط و وضعی قابل طرح شدن است و حرکت‌های بازدارنده‌ای چون سانسور، نمی‌تواند مقابل آن قد علم کند - او معتقد است هدف اصلی زبان‌شناسان درک نقاط کور و ابهام نهفته در واژگان است. درواقع زبان‌شناسان سعی دارند با ابزار خود به این قبیل واژه‌ها نزدیک شوند و آن دسته از لغاتی را که سالیان سال برای اهل ادب، خاصه شاعران، اسرارآمیز بوده، رمزگشایی کنند. بر این اساس، زبان ادبیات یک زبان نمادین و رمزدار است که از معنای چندگانه‌ای برخوردار می‌باشد. بارت می‌گوید: زبان چند لایه ادبیات بسیار پیچیده‌تر از زبان محاوره‌ای است، و به‌طور کلی نمی‌توان این دو را با هم قیاس کرد.

رولان بارت برای درک واژگان چند لایه در ادبیات، دو راه کلی را پیشنهاد می‌کند.

الف) کشف تمامی معانی نهفته در اثر.

ب) کشف تنها یک معنی از واژه.

فردینالد دوسوسور معتقد است: معنا به واژگان تعلق ندارد، بلکه به یک رشته از مفاهیم چندگانه تعلق دارد. درحقیقت معنا به دلیل وجود اختلافها پدید می‌آید نه به

دلیل هویت فردی اش. بر این اساس، زبان یک سیستم مستقل و آزاد دارد و در یک قالب و چارچوب از پیش تعیین شده، نمی‌گنجد.

هایدگر معتقد است: این انسان نیست که درباره زبان صحبت می‌کند، این زبان است که درباره انسان سخن می‌گوید. هر انسان به محض مواجه شدن با زبان، با حجم غیر قابل تصویری معنا مواجه می‌شود. در این ارتباط، ویژگی زبان بدین ترتیب مطرح می‌گردد:

الف) زبان به عنوان یک سیستم مستقل و فعال.

ب) زبان به عنوان مخزنی از مفاهیم و مضامین فرهنگی.

طبق نظر پساساختارگرایان، انسان بدین ترتیب می‌تواند از جهان هستی پیرامون خود، به شناخت اصولی دست یابد. آنان می‌گویند زبان چونان حاکمی است که درک انسان را تحت نظارت خود دارد. در چنین شرایطی، این نویسنده است که زیر نظر زبان فعالیت می‌کند و عملکرد او تحت الشعاع زبان قرار دارد. پس، نتیجه می‌گیریم: این زبان است که نظارت اصلی بر همه چیز را بر عهده دارد نه نویسنده. مفاهیم مطرح شده، لاجرم جنبه فردی ندارند، بلکه برای همگان قابل استفاده بوده، بیانگر فرهنگ و باورهای مردم است. طبق نظر آنها، مفاهیم متعلق به بازیهای است که زبان را تحت نظارت خود دارند. تمامی موارد ذکر شده، از کنترل انسان - و به نوعی، نویسنده - خارج است.

چنین استنباط می‌شود که نویسنده جایگاه ناپایدار و وضعی در اختیار دارد. در حقیقت، وی چونان ابزاری است که در اختیار زبان قرار دارد، تا به وسیله او معانی و مفاهیم نهفته در زبان برملا گردد.

برخی از نظریه پردازان معاصر بر این اعتقاد پافشاری می‌کنند که هر متن، از مجموعه پیچیده مفاهیم فرهنگی انباشته شده است. بارت، نویسنده را چونان کاتبی می‌داند که تنها آنچه را از قبل وجود داشته مطرح می‌سازد و خود چیزی بر زبان و مفاهیم فرهنگی نهفته آن اضافه نمی‌کند.

از جانب دیگر، رولان بارت در مقاله‌ای تحت عنوان «از کار به متن» مدعی است که از طریق علم نشانه‌شناسی می‌توان مضامین نهفته در متن را به دست آورد. اگر در متن، مفاهیم آشکارا مطرح گشته بود می‌توان از طریق واژه‌شناسی در پی آن رفت و اگر هم در متن نهفته بود باید به تفسیر و تأویل آن پرداخت.

همان‌طور که در بالا اشاره شد، بارت متن را کاملاً نمادین می‌داند و چنین اظهار می‌دارد که هر پدیده‌ای که سرشت آن تماماً نمادهای خیال، اعتقاد و درک باشد، متن به حساب می‌آید. او می‌گوید متن با زبان، ارتباط تنگاتنگی دارد و چونان زبان دارای ساختار و اسکلت‌بندی منعطف است، اما فاقد هرگونه حد و مرز است و هیچ‌گونه مرکزیت ندارد. او از متن این توقع را دارد که فاصله میان نوشتن و خواندن را کاهش دهد.



«دی، اچ، لارنس»
معتقد است: «تنها به
افسانه‌ها باید اعتماد
داشت؛ و نباید به
قصه‌گویان اعتماد
کرد.»



طبق نظر پسا ساختارگرایان، هیچ‌کس نمی‌داند نویسنده چگونه دانسته‌های خود را گردآوری، و در چه شرایطی و بر اساس چه عوامل درونی و بیرونی، اقدام به خلق یک اثر مکتوب کرده است.

این مقوله یک طرح معماری بوده یا بازتاب واکنش مردم نسبت به عوامل بیرونی چون مدرنیسم، صنعت، تکنولوژی، مارکسیسم... بوده است. آیا وقتی «ساموئل بکت» به صراحت می‌گوید که «چه اهمیتی دارد که چه کسی مطلب را مطرح ساخته است؟» تحت تأثیر مستقیم تبلیغات معماری بوده است یا صرفاً قصد داشته طرحی نو در اندازد و بدین ترتیب به شهرت مد نظر خود دست یابد؟ آیا زمانی که احمد شاملو در آمریکا به اظهار نظر درباره شاهنامه فردوسی پرداخت و برداشتهای شخصی و غیرعلمی خود را مطرح ساخت، برای دل خوش کردن استعمارگران دست به قلم برد تا در این رهگذر جایزه نوبل ادبی را از آن خود سازد یا اینکه بر اساس یک سلسله رویدادهای ذهنی بدین تجربه رسیده بود؟

تمامی سؤالات از این دست، قابل بررسی است. اما لازمه کار، شناخت صحیح محقق از زندگی و فعالیت ادبی نویسنده، با توجه به رویدادهای اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و سیاسی روی داده در کشور او و یا کشورهای دیگر است. از آنجا که تعداد نویسندگان و صاحب نظران ادبیات در هر کشور پرشمار است، طرح پژوهشی تحلیل تاریخی - اجتماعی شخصیت نویسندگان و نظریه پردازان، نیازمند سرمایه و برنامه‌ریزی دقیق و مدونی است؛ و یقیناً اجرای این طرح، در هر کشور، به صورت مجزا باید صورت پذیرد. در ایران نیز چنین طرحی قابل اجراست. کجاست آن همت عالی که به بررسی عمیق زندگی نویسندگان بپردازد و به‌طور دقیق و اصولی، شخصیت، اهداف و آثار آنان را با توجه به مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، در بوته نقد بسپارد.

منابع

- 1- The death of the author as an instance of theory, John Iyе.
- 2- Post-colonial identity, Adrian Jones.
- 3- The death of the author, Roland Barthes.
- 4- Rhetoric of image, Roland Barthes.
- 5- Elements of semiology, Roland Barthes.

بارت متن را منحصر به ادبیات نمی‌داند و چنین می‌گوید که متن را نمی‌توان در قالبی خاص گنجاند.

پیروان مکتب «مرگ نویسنده»، به صراحت ادعا می‌کنند که نویسنده نا‌عادلانه متن را از آن خود می‌داند و آن را به تصرف خود درآورده است. مخالفان چنین نظریه‌ای، مؤلف را مالک اصلی متن می‌دانند و از همگان می‌خواهند تا به نیتها و اهداف نویسنده احترام گذاشته شود. با توجه به تمامی جوسازی‌های پیروان «مرگ نویسنده»، جامعه همچنان اثر را حق مشروع نویسنده می‌داند و آن‌چنان به اعتقادات پسا ساختارگرایان و سایر نحله‌های ادبی دیگر، توجه ندارد.

برخی از صاحب نظران، طرح مسائلی از این دست را توطئه معماری می‌دانند و بر این باورند که ادبیات استعمار نو برای دست یازیدن به اهداف شوم و زشت خود، با چنین حربه‌هایی وارد کارزار شده است.

بررسی عملکرد استعمارگران، خاصه در عرصه ادبیات، کاری بس سخت است، و به راحتی نمی‌توان به برنامه‌ها و طرحهای خانه‌برانداز آنها دست یافت. آنان با حربه راه‌اندازی جامعه روشنفکری، آرا و دیدگاههای نامتعارف خود را القا می‌کنند. برهم زدن ساختار و سازه‌های داستانی، بی اعتبار کردن مقام نویسنده، نادیده گرفتن اصول و مبانی منطبق با هنجارها... از جمله مواردی است که ادبیات استعمار نو، از طریق جامعه روشنفکری، اشاعه داده است. درحالی‌که تمامی این رویدادهای پدید آمده، در جهت اهداف معماری بوده، بازتاب آن، بعدها به وضوح قابل رؤیت است.

با توجه به این توضیحات، گمان می‌رود تمامی نظریه پردازان مدرن، در جرگه ادبیات استعمار نو قرار دارند.

البته، اثبات چنین مسئله‌ای، عملاً غیرممکن است. مگر آنکه نظریه پردازان فوق آشکارا به این مسئله اعتراف داشته باشند. برخی از نویسندگان آفریقایی - آمریکایی، آسیایی - آمریکایی همچون سلمان رشدی، آشکارا خود را در گروه ادیبان استعمار نو قرار می‌دهد و به این مسئله افتخار می‌کند. با این حال تشخیص این مسئله که تمامی صاحب نظران بر اساس اهداف معماری به طرح مسائل خاص پرداختند یا اینکه در اثر تسامح و بی توجهی در راستای اهداف معماری قرار گرفتند، مسئله بسیار مهمی است که بدین راحتی نمی‌توان به آن پی برد. لازمه کار، بررسی تحلیلی تاریخی - اجتماعی شخصیت این نویسندگان و نظریه پردازان است؛ که تاکنون به صورت جدی چنین کاری صورت نپذیرفته است.

در این ارتباط سؤالات بسیار زیادی است که بی پاسخ مانده است: نویسنده از چه جایگاهی برخوردار است؟ نقش او در ارتباط با جامعه و فرهنگ خود چیست؟ اصولاً مقوله احساسی مؤلف و اثر از چه زمان شکل گرفت؟ آیا